شهرآرا

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

اشنبه
سال شانزدهم
۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۴
۶ ذی‌القعده ۱۴۴۶
شماره ۴۴۸۱

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۲۰ %
۳۲↑ ۱۶↓
صبح ۲۴ | ظهر ۳۱
عصر ۲۹ | شب ۲۲

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۲۸:۱۸ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۰:۳۵
غروب آفتاب ۱۸:۲۱:۴۳ | اذان صبح فردا ۰۲:۵۸:۰۲
اذان مغرب ۱۸:۴۱:۲۴ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۳:۵۱

امام رضا(ع):
هرگاه سختی‌ای به شما رسید
به واسطه ما از خدا کمک بجویید.
گزیده حکمت‌نامه رضوی، صفحه: ۱۰۲

اول شخص

روایتگری دور از هیاهو

برای پریوش نظریه که در فیلم امام رضایی «در انتظار معجزه» ایفاگر نقش اصلی بود

نمایی از فیلم سینمایی «در انتظار معجزه» با بازی پریوش نظریه

مریم شیعه| توی فضا بوی تندوتیزکافور پیچیده است. نور مهتابی‌ها به سنگ مرمر غسالخانه می‌تابد و صدای آرام جریان آب، سکوت را درهم می‌شکند. غسال‌ها با احترام، پیکرهای نیمه‌جان برای آرامیدن در خانه ابدی‌شان را مهیا می‌کنند. آن‌ها را به آرامی می‌شویند و بعد به‌آرامی کفن سفید می‌پوشانند. در چشمانشان نه ترس و وحشت است و نه بی‌تفاوتی. به حرمت اوکه از دنیا رفته است، سکوت می‌کنند. به‌ندرت حرف می‌زنند. به حرمت بازماندگانی‌که با حال پریشان، در همان حوالی پرسه می‌زنند تا بتوانند عزیزشان را برای آخرین بارها ببینند. توی این سکوت مرگ‌بار، داستان یک زندگی مرور می‌شود. داستان یک زندگی‌که حالا آخرین اجرای آن روی صحنه می‌رود و بعد از آن هرچه هست، بی‌خبری و دلتنگی است. یک نفرقرار است برای همیشه از صحنه روزگار محو شود. غسال‌ها جایی دور از هیاهوی زندگی، کار می‌کنند. برخلاف هزارویک کاری‌که با زنده‌ها سروکار دارد، با مرده‌ها وقت می‌گذرانند. پازل سوگواری و وداع را کامل می‌کنند. حالا در این بین غسال جوانی را تصورکنیدکه تنها ۲۲سال دارد. دختری‌که برای درک عمیق‌تر از مفاهیم زندگی و مرگ، راهی بهشت زهرا می‌شود و پریوش، داستانی‌کوتاه از زندگی‌اش را روایت می‌کند. وقتی داستان آن دختر بیست و دوساله را روایت می‌کند، دوازده‌مرده را هم می‌شوید. پریوش تا مدت‌ها، هر روز صبح آناهیتا را به مدرسه می‌رساند و بعد با دوربین هندی‌کم کوچکش راهی غسالخانه می‌شود. ساختمانی‌که انگار او را وارد دنیایی ناشناخته‌تر و مبهم‌تر می‌کند و بعد قدم به قدم این دنیا تازه را فتح می‌کند، می‌شناسد و می‌شناساند.

زیر پوست جامعه

مستندساز است، عکاسی می‌کند اما مردم او را به خاطر نقش‌هایی‌که جلو دوربین ایفا می‌کند دوست دارند. جنس او با جنس باقی بازیگران فرق دارد. دغدغه‌هایش بیشتر است. عشق شهرت نیست. تصویرش همیشه و هر روز، روی سردر سینماهای‌کشور نیست. توی انتخاب نقش‌هایش سخت‌گیرتر عمل می‌کند. نگاهش نافذتر است و درد و تنهایی و حقیقت‌های مهجور را بیشتر می‌شناسد. این را می‌توان توی بازی‌هایش دید. می‌توان در پس تک‌تک مستندها وگالری‌های عکس مستند اجتماعی‌اش دید. به لایه‌های پنهان جامعه سرک می‌کشد. آرام است و متین. آن‌قدرکه توی دبستان معلم‌ها گمان می‌کنند قادر به حرف زدن نیست. بیشتر از آنکه حرف بزند، می‌شنود. همین شنیدن‌ها بعدها بستر حساسیت‌های اجتماعی‌اش می‌شود. برای فهم انسان‌ها عمیق‌تر می‌شود. وقتی پای نقش‌هایی به میان می‌آیدکه موقعیت‌های افراد در حاشیه مانده را روایت می‌کند یا بحران‌های هویتی و احساسی را به تصویر می‌کشد، اوگزینه‌ای کم‌رقیب است. «پریوش نظریه» متولد بهمن ۱۳۴۸ است. درگچساران کهگیلویه و بویراحمد به دنیا آماده است و اصالتا لر است. توی خانه‌اش از ۸، ۹ گربه نجات‌یافته و دارای معلولیت مراقبت می‌کند. به‌باورش همه موجودات زنده لایق مهر و احترام‌اند. تا آنجاکه از دستش بربیاید، به‌دنبال ساختن جهانی بهتر است. دخترش امروز ۲۲سال دارد و از دو سالگی برایش هم مادری‌کرده است و هم پدری.

از بازیگری تا پرسشگری

وقتی از دانشگاه هنر تهران فارغ‌التحصیل می‌شود، فورا راهش را به عرصه تئاتر، سینما و تلویزیون پیدا می‌کند. توی فیلم‌ها و سریال‌ها می‌درخشد و با نقش‌هایش در «ماهی وگربه»، «مدینه»، «خانه‌ای روی آب»، «کفش‌هایم‌کو؟»، «تنگه ابوقریب» و البته «در انتظار معجزه» ماندگار می‌شود. از اوایل دهه ۱۳۷۰ وارد حرفه مستندسازی می‌شود و آثارش سروصدا می‌کند. می‌گوید: «کار می‌کنم‌که بتوانم زندگی‌کنم، زندگی نمی‌کنم تا بتوانم کار کنم.» نگاه او به هنرمرزهای مشخصی داردکه قابل احترام‌اند. ترجیحش بازی‌کردن درکارهای باکیفیت و نقش‌های ماندگار است. نمی‌توان گفت‌که بازیگر است یا مستندساز یا حتی عکاس. پریوش نظریه یک پرسشگر است. به‌جای هیاهو، راه سکوت و مشاهده را انتخاب کرده است. یک ناظر دقیق و منتقد است که فقط ایده‌پردازی نمی‌کند، عمل هم می‌کند.

معجزه در حرم

«در انتظار معجزه» یکی از بامحتواترین فیلم‌هایی است‌که در نسبت با امام رضا(ع) تولید شد. فیلم داستان زندگی امیر و مهرانه است‌که چشم دیدن یکدیگر را ندارند. می‌پذیرندکه ازدواجشان اشتباه است. جهنمی‌که برپا شده امانشان را می‌برد اما ناگزیرند یک شبانه‌روز دیگر هم را تحمل کنند. حضور آن‌ها در حرم مطهر امام رضا(ع) گره زندگی‌شان را باز می‌کند و معجزه داستان اتفاق می‌افتد. زندگی ناآرام آن‌ها با زیارت عجین و آرام می‌شود. این فیلم، از سه‌گانه رسول صدرعاملی درباره امام رضا(ع) است.

شهربازار

عکس: محمدحسن صلواتی | شهرآرا

پاساژی که پرچم‌دار یکی از پیشه‌های تاریخی اطراف حرم مطهر است

میراث زنده تیمچه حکاک‌ها

روزنامه‌نگار
حسن احمدی‌فرد

«تیمچه حکاک‌ها»، پهلوبه‌پهلوی حرم مطهر بوده، در ضلع قبله «صحن فتحعلی‌شاه» یا «صحن نوی قاجاری». زائران، از زیر ایوان ساعت صحن‌که رد می‌شده‌اند، تیمچه حکاک‌ها پیش رویشان قرارداشته. این تیمچه هم مثل خود صحن، از بناهای قجری بوده است؛ ساخته‌شده به همت «میرزافضل‌ا... وزیرنظام نوری»

میرزا فضل‌ا...، برادر «میرزا آقاخان نوری» است، رقیب ناجوانمرد امیرکبیر که سرانجام، با دسیسه‌های فراوان توانست مقدمات عزل، تبعید و مرگ او را تدارک ببیند. میرزا فضل‌ا... اما بر عکس میرزاآقاخان، به دنبال آبادانی و توسعه و ترقی بود. اومدت‌کوتاهی به امر برادرش «به خدمت بقعه متبرکه وقبه مبارکه حضرت رضا(ع) و نظم خدام و ضبط موقوفات آن روضه عرش‌درجات» منصوب شد، اما در همان مدت کوتاه توانست منشأ خدمات فراوان و آبادانی بسیار بشود. او، به‌ویژه‌کوشید تا وضعیت بازارهای اطراف حرم مطهر را سامان بدهد. میرزافضل‌ا... وزیرنظام، سرایی در ضلع جنوب غربی صحن کهنه بنا کردکه بعدها به «بازار وزیرنظام» معروف شد و تا همین دهه‌های اخیر باقی بود، جایی‌که حالا ضلع شمالی صحن جمهوری اسلامی است. تیمچه حکاک‌ها را هم وزیرنظام ساخت تا نگین‌تراش‌ها هم‌که از پیشه‌های تاریخی اطراف حرم بودند، سامانی بیابند. حجره‌های تیمچه در هر دو طبقه، در اختیار نگین‌تراش‌ها بود. آن‌ها عمدتا به خاطر تراش فیروزه، به «فیروزه‌تراش‌ها» هم مشهور بودند. نوسازی‌های اطراف حرم‌که آغاز شد، فیروزه‌تراش‌ها پراکنده شدند، حتی ساخت بازار رضا(ع) هم آن‌قدرها نتوانست آن‌ها را دور هم جمع کند. در بازار رضا(ع) همه پیشه‌های اطراف حرم درکنار هم، حجره داشتند و دارند. فیروزه‌تراش‌ها جایی برای خودشان نداشتند تا اینکه «پاساژ فیروزه» بنا شد.

«پاساژ فیروزه» در چهارراه شهدا، میراث‌دار پیشه تاریخی نگین‌تراشی و انگشترفروشی است. پاساژ، یک دهه پس از بازار رضا(ع) ساخته شده و معماری‌اش، یادآور معماری تاریخی تیمچه‌هاست. بازاری سرپوشیده با حجره‌هایی نه‌چندان بزرگ. این بازار هم از بازارهای سنتی مشهد است، جایی‌که می‌شود از پشت ویترین حجره‌های آن، یکی از تاریخی‌ترین پیشه‌های این شهر را تماشا کرد.

بنا، چند باری مرمت و بهسازی شده و حالا مشاغل دیگر هم پایشان را به پاساژ باز کرده‌اند، اما هنوز هم می‌شود بهترین شجرها و عجمی‌ها و عقیق‌ها را همین جا پیدا کرد. پاساژ فیروزه هنوز هم، میراث زنده تیمچه حکاک‌ها و پیشه فیروزه‌تراشی است.

چکامه

به شوق می‌نگرم باز ماه‌کامل را ..... ضریح نور شما رد نکرده غافل را
شب تولّد عشق است، عاشقی می‌گفت ..... کبوترانه بیاور در این حرم دل را
بیا و حاجت دل را به این و آن مسپار ..... نگاه لطف رضا، حل کند مسائل را
گدا همیشه‌گدا باز هم‌گدا آمد ..... همین که‌گوشه چشمی کنی تو... سائل را
دوای درد طبیبان عالمی با توست ..... مریض آمده آقا... شفای عاجل را!
گلاب این حرم از کوچه باغ رضوان است ..... نسیم ذکر تو مدهوش کرده عاقل را
تمام عمر سر از سجده بر نمی‌دارد ..... کبوتر حرم از شوق... نور واصل را

محمدمهدی عبدالهی

کوچه

کرامت برای همه

روزنامه‌نگار
غلامرضا بنی‌اسدی

«احدی را ننگرد، مگر اینکه بگوید او از من بهتر و پرهیزگارتر است.» این دهمین و آخرین فراز از حدیث انسان‌ساز رضوی است. در روایتی برای کامل شدن عقل مؤمن بیان می‌فرمایند. تأمل در آن ما را به این فهم می‌رساندکه این جمله، فقط یک توصیه اخلاقی نیست، یک انقلاب در نگاه انسان به انسان است. حرف از امامی است‌که در دل سیاست و قدرت، از دل حرم تا عمق حریم دل‌ها، چراغ روشنی برای دیده‌ها و دل‌ها برمی‌افروزد. سخنی به میان می‌آوردکه چون بذر در دل‌های بارور به شکوفه بنشیند. در این کلام، امام رضا(ع) معیار نگاه را دگرگون می‌کند. به‌جای آنکه خود را تراز دیگران بدانیم، باید دیگران را ترازتر از خویش ببینیم. این یعنی فروتنی در نگاه، تواضع در داوری و ادب در برخورد. انگارکه امام می‌خواهد نخستین گام اخلاق، اصلاح دیدگان باشد. این از ضروری‌ترین آموختنی‌های تربیت دهنده امروز است. در روزگاری که گاه از سر ظاهر، قضاوت می‌کنیم و با یک پُست، یک شایعه، یک خطای کوچک، آدم‌ها را برمی‌داریم و بر زمین می‌زنیم، این حدیث، صدایی است برای ایستادن و تأمل کردن؛ شاید آنکه پیش رویت نشسته، در پنهان خانه دل، به خدا نزدیک‌تر از تو باشد. بالاتر از این؛ امام، نمی‌فرماید «شاید بهتر باشد»، بلکه می‌فرماید بگوکه بهتر است. یعنی زبانت را در خدمت تربیت دلت بگذار. با تکرار این جمله، جانت آرام‌آرام یاد می‌گیرد از قضاوت دست بکشد و از نردبانِ تکبر فرو آید. جامعه‌ای که مردمش با این نگاه زندگی‌کنند، جامعه‌ای امن‌تر، مهربان‌تر و سالم‌تر خواهد بود. چشم‌ها، کمتر به دنبال ضعف دیگران می‌گردند. دل‌ها بیشتر برای بازکردن پنجره به روی هم می‌کوشند. دست‌ها راحت‌تر همدیگر را در آغوش می‌گیرند. پاک شدنِ غبار خودبرتربینی، از لوح دیده و دل انسان، خاکسترِ تکبر را که نتیجه سوختنِ شخصیت ایمانی و الهی انسان است، فرصت برانگیختگی نخواهد داد. ما به زیستی چنین وکنشی چنان نیاز داریم. برای حراست از انقلاب که میراث شهیدان است. برای پاسداری از ایران عزیز، باید کبر را و غرور را قربانی کنیم تا بتوانیم در کنار هم بایستیم. اگر نتوانیم، غرورما را قربانی خواهد کرد. کم نمی‌بینیم در میان خودمان کسانی‌که خود را مسلمان‌تر، انقلابی‌تر و صاحب کلی صفات تفضیلی‌تر می‌دانند. مردم را از بالا به پایین می‌نگرند. نتیجه این نگاه، تحقیر مقام انسان است. کنشی ناسزاست‌که شوریدن بر آن سزا و مؤمنانه است. باری، در دهه‌کرامت همه را به دیده تکریم بنگریم. این به توسعه و تعمیق کرامت در جامعه می‌انجامد. با جامعه اهل کرامت است‌که برکت هم روزی همه می‌شود. خود را به این تراز، اصلاح کنیم تا صلاحیت‌های ایمانی در افزایش باشد. این رضوی‌ترین رفتار است. بدانیم حرم امام رضا(ع)، فقط گنبد و گلدسته نیست. حریمِ حرمت انسانی هم حرم است. اگر دلمان، به این نگاه رضوی آراسته شود، حرم را درکوچه‌ها و بازارها و اداره‌ها هم می‌توان ساخت؛ جایی‌که هیچ‌کس، خودش را برتر از دیگری نبیند و همه، آینه‌ای متکثر از احترام و ادب باشند.

چه‌ها

ساقه‌های کوچک بامبو

عکس تزئینی است

روزنامه‌نگار
ضحی زردکاتلو

در خانواده شش نفره ما، فقط من معلم نیستم، به قول سعدی، همه قبیله من عالمان دین بودند. حالا نه که خانواده‌ام معلم دینی باشند نه ولی کلا معلم‌اند و من نیستم!

با اینکه عمیقا این حرفه را می‌ستایم و دلم پرمی‌کشد برای معلم بودن، برای بچه‌های معصوم و صادق، همان‌ها که هنوز دروغ گفتن را ناشیانه بلدند و زردآب تزویر و نقاب و نقش چهره‌هاشان نشده و باز به قول حافظ:

زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزادند.

پارسال کدام ماهش یادم نیست ولی یک هویی و در بی‌مقدمه‌ترین شکل ممکن برای یک روز معلم شدم و جانشین یک روزه عزیزی.

این را هم بگویم‌که به همین سادگی‌ها نبود چون کارشناسی ارشد داشتم و مدیر مدرسه اسمم را گوگل کرده بود و ملتفت شده بود از پشت کوه نیامده‌ام، پذیرفت چند ساعتی امانت‌دار ۲۳نفر باشم.

تمام آن شب تا صبح با خودم فکر می‌کردم‌که چطور می‌شود شش ساعت یک کلاس را اداره کرد، آن هم در مدرسه‌ای‌که پدر و مادرهایش فقط ریاضی برایشان به حساب می‌آید و من بر خلاف معلمشان که ریاضی درس می‌دهد از قضا از این دانش کمترین بهره را برده‌ام و هنوز سر تبدیل ریال به تومان دست‌وپایم گم می‌شود. لذا پناه بردم بر ادبیات، تصمیم گرفتم کلاغی نباشم‌که بخواهد راه رفتن کبک یاد بگیرد و راه رفتن خودش هم یادش برود. من جهانی داشتم و معلمشان هم جهانی دیگر و خب طبیعتا هر جهانی برای هر انسانی یک رایحه خاص دارد، مثل عطر.

آن روز تمام شش ساعت با سوادکمی‌که از ادبیات داشتم کلاس را مدیریت کردم، اولش فکر می‌کردم چقدر زمان زیاد و حرف من برای گفتن کم است، بعد اما بیگانگی‌شان را که از ادبیات و الف‌الفبایش دیدم قلبم مچاله شد و از شما چه پنهان تا مدت‌ها هوایی شده بودم که هر روز نه، ولی هرازگاهی بروم پیششان و برایشان سعدی و حافظ و فردوسی بخوانم و از دهخدا و دولت‌آبادی و دانشور بگویم.

آن روز شگفت، زنگ آخرش که شد یادم آمد من همیشه سرکلاس وقتی پشت میز و نیمکت بودم، درست جای آن دلبرک‌های بی‌دغدغه، عاشق به چالش کشیده شدن بودم، عاشق طرح مسائلی‌که درکتاب‌های درسی‌مان نبود، زندگی با چیزی‌که توی کتاب‌ها می‌خواندیم خیلی فرق داشت، من از همان سال‌ها عاشق شعرها و داستان‌هایی بودم‌که معلم ازکتاب غیر درسی می‌خواند، عاشق کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه.

همین هم شدکه ادبیات مسئله و هشتگ زندگی‌ام شد و حالا سال‌هاست سروکارم با کلمه است.

بعد از خودم پرسیدم دغدغه این روزهای تو چیست؟

و بعد از بچه‌ها پرسیدم‌که کدامشان وقتی بزرگ شدند بنای مهاجرت دارند؟ دست‌های همه‌شان بالا رفت، پاسخشان دنیا را روی سرم خراب کرد. غم اینکه آن‌ها از روی باکلاسی و حس موفقیت دست بالا نبردند برای رفتن، بحث کردیم، حرف زدیم و دلیل‌هایشان را شنیدیم و به خیالم حرف‌های بزرگ‌ترهایشان را کپی‌کرده بودند. هرچند خودشان هم بد ناقلا بودند و نسل امروزی.

فکر کردم جوگیرند بعد گفتم نه طفلکی‌ها گناهی نکرده‌اند، وقتی ریاضی فقط درس باشد و حافظ فالگیر و سعدی فقط استوری خورملسی داشته باشد به‌کامشان همین است.

آدمی زاده محیط و خون و آموزش است. این شاخه‌های کوچک بامبو در خاک نروییده‌اند، طفلی‌ها هنوز ریشه ندوانده‌اند، هنوز جاپاسفت نکرده‌اند، هی هم درگوششان خوانده‌اند: پشت دریا شهری‌ست، همین است‌که فکر می‌کنند باید بروند! آنجا برایشان فرش قرمز پهن کرده‌اندکه بفرما.

راستش من با باید رفتن مشکل دارم و دوری از زادگاه، حالم را بد می‌کند. چه شده را مردم‌شناس‌ها و تراپیست‌ها باید بگویند، من آن روز فقط توانستم بترسم! رفتن البته خوب است، اما اول از خویش خودمان. از درون تهی شدن. وگرنه که رود می‌رود، ابر می‌رود، دل می‌رود، جان هم می‌رود. آن‌چه نباید برود امید است که نام دیگر همه بچه دبستانی‌هاست.